

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۸۰۴۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح کبری

مؤلف ابوالفتح محمد بن

مترجم

شماره قفسه ۱۸۵۴۲

کتاب

۲

۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

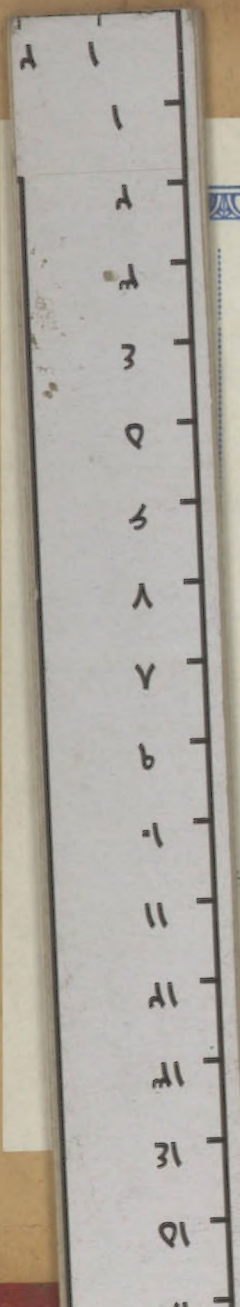
کتاب طرح کبری

مؤلف: ابوالمبارک کسینی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب برج کبری

مؤلف ابوالبقاء حسینی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۵۴۲



مهری ملی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۲۵۷



معلق بر فارسی منطق فارس میدان منطق و بیان چنان
 شهرت بن بیان منظر حرکت آبی منظر وقت زلفتا افضل
 فضلا روزگار و اعظم علما نامدار السید السید الشریف الشریف
 بلقیه الشریف عن التعریف و التوضیف در کتب که بحجت قبل
 کامل الاستعداد و مستعدان بعد از تکابر و وفاداری شده
 و چون بحسن انعام رسیده و غنی الی اختتام در پاکیزه شرف
 تمام و زیور بالا کلام بین القاب هائون عالی حضرت اسمان
 رفعت بهرام صولت مشیری بخت فلک کشف قیام فیض عالم
 صبح رایت مهر سلطنت مطلع افق تابش و نبش و مقطع
 نظم افزینش شرح احشام بختشم که کردون مقام
 مهر علم اسمان فانا و سرشمان برشته او
 بلندی تخت مشد بلند از وی ده است و بخت از چند از وی سه
 تابان استکان قال سوزاد کاشن اقبال المودیتان
 الکماله فی تصحید الخواص محمد صیون غازی بهاد و فطرسه
 فطرسه ابدایافت اسید که بحسن کامل انفات هائون در تمام
 ربع مسکون نظر قبول اهل اعتبار باید و پرتو انفات اولی
 الانفا برقرار باد بر انکه ادبی را به چه المطلق یکسنگی

لطیف ایمانی که در حق تعالی
 و اوقات بر صاحب غیب
 پدید آید و کلام بود

دو وجه تفصیل همان وجوب است با وجه دیگر و آن
 این است که اگر نوعی دیگر که غایب و اگر یکیکه غایب و قاصر
 مثلا با جزو اگر یکیکه که مبررات را و از اگر غیر از مبررات
 چون مسوعات و معروفات و مبررات و مشهورات و غایبات
 و همچنین با سطر اگر یکیکه غیر مسوعات را و از اگر
 اعداد اعلا و علی هذا القیاس سایر الحواس بخلاف مثل طیف
 که در آن هیچ وجهی نیست که مستقیلا گردد در این معنی
 نزد وی این علم از آنکه در نفس وی نیست چون صور و معانی
 یا در جوهری که بشا به الواحد برکنار افعال و انکساری
 از تضاده گفته اند که مراد نزدیک مکان نیست بلکه مراد
 بخصوص از هر صورتی است که عقل را با این صورت
 نزدیک معنوی حاصل گردد و عقل با و متصف شوند
 صحت نیست مستند است که صور محسوسات نزد عقل نیستند
 زیرا که عقل با و متصف نمی شود بلکه متصف با آن صور محسوسات
 و پس صور ایشان جمع صور ذات و صور با و در وقت
 اطلاق میکنند یکی شیخ و مثال چیزی چنانکه گوی صورت
 بی با و در فلان کتاب میرم و در چیزی که شیخ است حصول

شکل است
 و صورت و ذات
 و این که در این
 صورت و ذات
 و این که در این

این که در این
 و این که در این

او متکشف گردد و متناز شود از غیر و در حصول شیخ در ذهن
 نیز دو قوت است یکی آنکه حاصل در ذهن شیخ و مثال این است
 نه عین انما دوم آنکه حاصل در زمان و اوقات نیست
 نه مانند آن و قول اول مشهور است که چه دو وجه تحقیق
 اوست و چه شیدانه که نظر بقول اول صورت را درین
 مقام هر یکی ازین دو وجهی مثل ستران کرد و بر قول دوم مراد
 از صورت معنی اخیر است و پس شیخ جمع است یعنی
 چیزی با چیزی که ممکن باشد که دانسته شود او را و حکم کرد
 شود بر او و شیخ بهر یک ازین دو معنی صادق است بر مصاد
 چنانچه بر موجود صادق است پس شکل نشود حصول
 معدومات در قوه در آنکه بر تقدیری که مراد شی موجود
 باشد اشکال بحصول صور معدومات متذرع است چه
 مراد بوجود معنی شی است موجود مطلق است از آنکه از
 خارجی و ذهنی و همه معدومات موجودند در ذهن یا که
 معدوم مطلق محال است چنانچه ادله وجود ذهنی بر آن است
 و بعضی فضلا گفته اند که هر دو دفع اشکال است که شیخ
 صورت معدوم نیست بلکه هم موجودند و علم صادق است

و تصدیق بکلیت صورت موجود است زیرا که اگر مبدء را
بگویم واجب تصدیق نمی باشد اما برین علم حصولی و درستیست
این است بخلاف و نیز یک عارف بقواعد حکمت پوشیده
نماند که این جواب وقتی نالیم است که علم مبادی بیش از وجود
و این با استدلال آن باشد چنانچه در بعضی است و
اما اگر اینچنین نیست چنانچه در این تحقیق برین نشان
بسیار این جواب صحیح نیست و وجه عدم صحت ظاهر است
و حمل شی بر موجود و دفع اشکال حصول صور معدومات
این طریق که آنچه صورت حاصل باشد بعد از حصول
صورت موجود خواهد بود یا اگر مستلزم حمل عبارتست
بر خلاف مبادی و چنانچه در بعضی صفت است که
یا بر مبادی یا بر مضافات ظاهر نشان می آید است قدیمه حقیقت
اشخاص صورتی است و از این است که اضاف الیه صورت
پیش از اضاف صورت بان شی باشد وقتی درست است
که تصور شی بوجه وجود و مبنی او و مستلزم وجود دینی باشد
یا اگر مبدء حصول صورت است حصول صورت است که
بنای تمامه مطلقا و اول حمل یک است چنانچه بصفه مبدء

در حقیقت شرح تجرید بیان می آید که در وصال خلاف ظاهر است
و از این ظاهر شد که حمل شی بر موجود و دفع اشکال این طریق
که هر شی موجود نبوده و دینی خواهد بود و وجه معلوم
چه همه منومات درین وقت بعنوان شی مستلزم است
و تصور وجود دینی با استدلال است یا اگر مستلزم حمل عبارتست
بر خلاف ظاهر و حقیقت ظاهر نیست چنانچه در آیه
حصول صور است و در وقت در اگر چون حصول صورت است
در آیه کسی بگوید که تشبیه حال عقل با الیه جایز نیست
زیرا یکی از شرایط تشبیه اتق بودن شبیه است
از تشبیه در وجه تشبیه و حصول صورت در آیه اتق
نیست صورتی حاصل نیست اصلا کلام جواب این تشبیه
سچ است یکی آنکه این کلام تشبیه نیست بلکه تمثیل
و در تمثیل بودن احدی برین اتق از دیگری شرط نیست
دوم آنکه در مطلق تشبیه اتق تشبیه به شرط نیست بلکه
اعرفه کائنات و حال آیه اعرف و روشنتر است
از حال عقل فصوصها پیش مندرج است که اول آیه
که شرط تشبیه است اعم است از آفوا نیز و در پس او

اذ انما بهر علم فاعلم که این تفسیر را بر او القا کرده شود
 و شک نیست که حال معلوم اینست پیشتر علم قوی است
 از حال محقق عقل و در تفسیر عقل با اینکه تفسیر است
 صاحب نظرت را بر چند چیز یکی که حاصل عقل است
 مثال اینهاست نه دوات تا چنانکه حاصل را آینه
 صورت و اشکال است نه فحایق و اعیان دوم آنکه
 حصول صورت و عقل مثل حصول مباحث و عقل است
 تا لازم آید که عقل صرف بشود در صورت بلکه مثل
 حصول در زمان است اگر چه تحقیق آن و تفسیر آن
 باشد چنانکه حصول صورت و آینه مثل حصول مباحث و
 عقل نیست تا آنکه محقق بشود سیر که چنانکه آینه و در و
 یکی روشن که سطح سیر و در صورت آینه و یکی تیره که
 قابل انطباق صورت نیست اصلاً نفس اظرفه را نیز و طریقت
 یکی طرف نورانی که از آن در صورت آینه قابل است دوم
 طریقت خلق غفالی که باین اعتبار در صورت حاصل است
 چهارم آنکه اگر دو آینه متصل با یکدیگر و غفالی در مقابل
 یکی دیگر باشد صورت که در یکی منتقل بشود در دیگری

منتقل گردد و همچنین دو نفس اظرفه که در شمار صفاتی از آن
 تعاقب با یکدیگر صورتی یکی دیگر باشند مرید از معقولات
 در یکی رسم شود و در آن دیگر منتقل گردد و چنانکه نفس اظرفه
 که آینه معنوی است در مباحث خلقت و اصل طریقت در
 غایت نورانیت و صفات و رنگ که در دست و طریقت
 بسبب تعاقب است جسمانی بر و طاری کرده چنانکه آینه
 صورتی نیز در اصل صفت روشن است و نورانی بود که
 کرده و عیار عارضی تیره میگردد و غفالی در چون جمع صورت و
 اضافی او با علم مهنومات و جمع آن شعر بود حصول صورت
 جمیع اینها یعنی معقولات و محسوسات در قوه و در ابرس
 از آینه او پدید نمیشود که در آینه صورت جمیع اینها یعنی
 معقولات و محسوسات حاصل شد از برای دفع آن نیست
 که ممکن در آینه حاصل نشود که صورت محسوسات فی الجمله
 زیرا که صورت غیر مصحح در آینه رسم نمی شود چنانکه کس
 فاعلم روشن است و عدم در کس مصحح و اقیانوس
 از آن جهات است که اگر اینها بر مکتب کلام لایق که
 در قوه و در آن حاصل شود صورت محسوسات و معقولات

با این مناسب بودی و اگر بجای محسوسات در لاف می جرت
 کنی با اکثر شایع و متقابل معقولات محسوسات می جرت
 نوم پستی که صور حاصله در عقل در بصیرت و معقولات
 محصورات و حال آنکه محصور محسوسات در عقل حاصل
 چنانچه مشهور است و چون محسوس و معقول را
 شد و هیچکدام ازین دو مذهب نبود هر یک را تعریف نمود
 و تعریف محسوس را بر تعریف معقول مقدم داشت ازین
 وجه که اگر تعریف محسوس وجودی است و تعریف معقول
 عدمی و وجودی مقدم است بر عدمی و عدمی را از محسوس
 اظهر و اقدم است نظر از آنکه معقول چه آدمی اول ادراک
 محسوس اظهر و اقدم است نظر از آنکه معقول چه آدمی اول
 ادراک محسوسات میکند و بعد از آن بسبب استعدادی
 که او را از ادراک محسوسات حاصل است ادراک معقول
 میکند چنانچه در حاشیه پیش است سیوم آنکه محسوس
 محبت و اگر مقدم بود بر معقول ناچاره تعریف او از تعریف
 نمود پس گفت که محسوس است که یکی از صور پنجگانه که
 که آن بجز همین فوئی که مخلوق است در محسوسات دو

و بعضی که هم رسیده و از جمیع اشیا که یکچشم می بینند
 و این قوت روشنی و تاریکی یکپایه و چند و مانند اینها
 در یافته میشود و در محسوسات قوت محسوسات و رنگ یکی
 که بین کرده شده در رنگی سوراخ گوش که با آن اصوات
 و کیفیات آن در یافته میشود و در محسوسات قوت است و در
 گوشه قیاس که در پیشانی است شش پند به سر است
 که با آن نوبهارا در یافته شود و در یافته و آن قوت محسوسات
 مخلوق در پی نور و شش بر زبان که شش بر پی نور و شش
 بی کلی هر دو یافته شود و در محسوسات و آن قوت است
 پر آنکه در جمیع بدن که با حسدی و کرمی و در شش و در پی
 را در یافته شود و در شش این فوئی با این حس از قبل تهیه
 است است با هم فاعل درک شود و معقول آنست
 که با این معنی هیچ یک از اینها درک نشود پس شش و محسوس
 و اصل معقول است و از محسوسات خارج بر حلات مشهور
 نزد حکما که محسوس در مشهور آنست که یکی از صور پنجگانه
 و باطنه درک شود و معقول آنکه هیچ یک از اینها درک
 نشود و وجه عدول از مشهور آنست که تعریف محسوس

که در جهت اقسام و مقول درین وجه مذکور است از این جهت
شعور و الوهیت هم نیست چنانچه پیشه نیست برابر است
شعور و وجود است که در قوه در کائنات که از آن جدا نیست
فایده جدا نیست از این جهت است بر آنکه نیست شعور و تصدیق درین
مقام علم کمال است و کتب معنی علم که علم که از آن جدا نیست
توان که در بطریق نظر او از علم دیگر بطریق نظر و فکر حاصل
شود و این صورت حاصله در فعل است پس در حاصل
قوه در آنکه مطلقا چه صورت حاصله در حکایت حسیه است
و کتب معنی شود اصلا و ایراد مطلق مگر الیه احوال افراد
و قیاس باشد با آنکه نیست بهر جهت رانی باشد تا افراد
لازمه اشعار است بالذکر چه نیست هم توفیق است
راست اما در افراد از آن صیغه اقسام است و احوال و انچه
ظاهر است در ایامان بخلاف توفیق که منتهی از آن
موجود حصول معلومت و درین صیغه افراد معلوم و احوال
باینجا چنانچه حق نیست بر او این اگر کسی گوید که این عبارت
که در صورت که در قوه در کائنات که از آن جدا نیست
شود یا تصور باشد یا تصدیق نیست چنانچه دیگر مذکور است

از این جهت دلیل اثبات تقسیم نیست که قوه هم که در شعور
تفکیک از جهت اقسام و تقسیم قول است که علم که عبارت از ادراک
است تصور شده در تصور و تصدیق پس علم هم چنانچه بود باشد
و حاجت با قوه از این باشد که این کلام که این عبارت
که علم تصور شده در تصور و تصدیق حکم است با تصور علم
و در تقسیم چنانچه پیشه نیست بر کسی که معنی تقسیم
را تصور کرده باشد و بر قوه در تقسیم چنانچه از آن کلمات است
در قوه منفصل که صورت تقسیم همان است بر حکم و فعل
چنانچه تقسیم بخلق است غیر مقبول از طریق سلیم یا
تصور نیست یا تصدیق یعنی اگر تصور است تصدیق نیست
و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق
است و اگر تصدیق نیست تصور است زیرا که
ان صورت حاصله اگر صورت است نیست چنانچه نیست
چنانچه باینجا است یعنی صورت حاصله ملازم با این است
یعنی فردا در آن قوه موجود از عیان و قبول یا طریقی
بسیار معنی فردا در آن قوه و چنانچه از آن توفیق است
و چنانچه از آن توفیق نیست از آن صورت و تصور است

خوانده و زانکه که گفته است با سلب بد نیست باشد
 نه صورت و را با عیاب سلب و اگر نوع و اگر
 لا و نوع بدست بره و زانکه گفته است و را بد نیست با عیاب
 نسبت ملائیس با عیاب باشد از قبیل ملائیس خلقی
 لام خلقی بکسر آن و بد نیست بد نیست ملائیس است
 جان و بعد از این وقت نیز تفریق تصویر بد صورت
 نسبت بد نیست که غیر عیاب و سبب بدست حقایق اگر
 و اگر آن صورت حاصل شود میان صورت نسبت
 مذکور است آن را تصور خوانده و تفریق میان بد و بد
 شد اگر تفریق تصور در طبیعت قسم بد صورت حاصل
 مطلق صورت بدست چه عام و چه خاص است یا اگر تصور بد
 و الا و نه آیه از تقسیم او بقصور و تصدیق تقسیم بد
 تفریق بدست و لازم باطل است زیرا که طبیعت صورت
 اعم است از صورت بدست مذکور و نه میان او و آنکه
 مسلم اند از بدست که طبیعت صورت بدست تصور باشد بکسر
 تصور است بقای آنکه اعم است بدست و بدست و بدست
 صورت است با صفت نسبت بدست بدست بدست بدست

جامعیت و اول ظاهر است لایق و معنی اگر چه غایب است
 لایق و چون صورت حاصل در این که بدست است
 متقسم شده بقصور و تصدیق و تقسیم مستند انصار
 متقسم و تقسیم است پس تصور علم که با است از آنکه
 متقسم بدست در تصور و تصدیق و تقسیم علم با و اگر از آنکه
 که علم را بر تصور و تصدیق بدست لایق میکند و با آنکه
 را و بدست زیرا که در تصور و تصدیق و بدست علم لایق است
 که بدست و بدست بدست را که بدست بدست را که بدست
 و تفریق حاصل از تقسیم بدست و بدست بدست بدست
 از علم تصور و تصدیق بدست بدست بدست بدست
 او را از آنکه بدست و این بدست بدست بدست بدست
 از آنکه بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست
 بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست
 آمد و بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست
 مطلق است چرا که تصور را که تقسیم علم است بدست بدست
 بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست
 بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست

تصورات بدیهه که در این مبحث در آن
 معانی بنده کی از وجوه لازم آید بود تصور از قسم
 علم است از قسم با عدم جهت نقل تصور بدیهی تصور بسیار
 و سندی و حرات و به دست و یک لایه و علم است
 و شاید که در این تفهیم علم با آن باشد که علم را بدین
 کوشش چهل است نیز لطیف کرده اند پس درین مباحث
 بنا بر توهم اراک انسانی اشکال آید که از این قسم
 علم تصدیق و تصور لازم کی از این قسم نمی بایند زیرا که
 چهل که باین علم است قسم تصدیق است و قسم تصدیق
 نمی قسم ان شایسته پس چهل قسم می باشد و این اطلاق
 بر آنکه قسم علم تصور و تصدیق از هم صنف تصور است
 و موقوف علی بیان اینها است بنقل از این جهت او را
 بر بیان اینها تقسیم نمود و چون تقسیم بر تصور و قسم
 و البته بهشت از جمله استندام ما هو الواجب تحقیق
 حصول صور بسیار عقل را که مستند از کشف و کمال
 علت تقسیم تقسیم نمود و **فصل** جدا این در
 فصل قضای معلوم شود که نسبت جزئی بدیسی خواهد بود

باین

با چهار معنی اراک وقوع بر وجه اذعان و قبول یا
 نفس وقوع و خوار شدن پس بدیهی اراک وقوع
 بر وجه اذعان و قبول نفس وقوع بر وجه و وجه بدیهی
 چهل چهل منسوب به چهل عبارت است از اتحاد و اتحاد
 و نظر عقل و طالع این نظر را این امور بسیار است
 است لیکن امور حکم وقوع چهل است و در هر حکم
 بدیه و وقوع انچه معلوم شود دوم اتصال بدیهی و
 با اتصال که عبارت است از نسبت نفسی نزد تحقیق نیست
 و یک و این نیز در وجه بسیار که نسبت چهل که در وجه
 اگر انقباض با علم است در این نسبت نیست و وجود
 نزد تحقیق بر آید ان اقباض و انقباض بسیار بدیهی
 نیست چنانکه اگر انقباض با علم است نسبت بدیهی
 چون تحقیق نیست و وجود بهشت نزد تحقیق نسبت بر آید
 با اقباض و انقباض نسبت سیم اتصال بدیهی نسبت به اتصال
 که آن عبارت است از جدای نسبت از نسبتی را عالم وجود
 یا عدم یا هر وجه که در این صورت کوی که این مورد بدیهی قسم
 و این است که در این اراک تا در این اراک بدیهی قسم

این عبارت مشهور است که نسبت
 موقوف علی بیان اینها است
 نسبت و تقسیم بدیهی و تقسیم
 نسبت و تقسیم بدیهی و تقسیم
 نسبت و تقسیم بدیهی و تقسیم

مقدم باشد بالزمان و تصور نیست بین این و از زمین هرگز
 کردیم تصور منسوب را که او را حکوم بر جای نماند و اگر حکم که گفته
 بود حکوم علیه یکی که خدای تعالی است و تصور نیست
 چه اگر او را تصور می کردیم که او را که اینست تصور نیست
 پس او تصور نمی کردیم که تصور می کردیم که او را که اینست
 تصور است با او از زمین حکم می کردیم که او را که اینست
 راجع است به تصور این که تصور نیست که او را که اینست
 حکوم به سیم تصور نیست بین این و با این تصور است که
 و ایراد است بیانی افق و عقول و خصوصیتی که او را که اینست
 با این تصور است که او را که اینست میان این و او را که اینست
 و او را که اینست و تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 وجه و او را که اینست و تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 میان او را که اینست و تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 با این تصور است که او را که اینست میان این و او را که اینست
 هیچ که او را که اینست و او را که اینست و او را که اینست
 که او را که اینست و او را که اینست و او را که اینست
 است حکم می بینیم که او را که اینست و او را که اینست

این تصور نیست
 این تصور نیست
 این تصور نیست

باقی و از این و او را که اینست و او را که اینست
 به تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 است که او را که اینست و او را که اینست
 او را که اینست و او را که اینست و او را که اینست
 حکم بر این تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 است که او را که اینست و او را که اینست
 با این تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 با این تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 که او را که اینست و او را که اینست و او را که اینست
 است که او را که اینست و او را که اینست و او را که اینست
 با این تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 با این تصور است که او را که اینست و او را که اینست
 که او را که اینست و او را که اینست و او را که اینست
 است که او را که اینست و او را که اینست و او را که اینست
 با این تصور است که او را که اینست و او را که اینست

می شود و این که گفته اند و خبری که حاصل است از تعریف
او حکم می کند که می شود و این که گفته اند و این که گفته اند
و وجه تسمیه این قسم نظری به این است و چون بر او نظر
نگاه در تعریف خبر به این نظری به واسطه است پس خبر
نظری به این که احد طرفین او را به دو نظری به است از تعریف
خبر به این غایت باشد و از تعریف نظری به اطلاق شود اما
که اگر از خبر است نظری به به واسطه حاصل می شود و از تعریف
به این و ظاهر می شود از تعریف نظری به زیرا که در اصول این
عقده و اصحاب دیگری که از برای این سخن همیشه گفته اند
و این که این نوع نظری است و در هر یک از این قسم تعریف
بر دو قسم است یکی تعریف خبر و دیگری تعریف نظری
از برای او به است که در هر یک از این تعریف به تعریف است
است و از این که گفته اند که حاصل است به واسطه
که از این نظر و این که همیشه دو قسم تعریف نظری که گفته اند
به است نظری از برای او به است چون خبری که گفته اند
یعنی از این علم است و است و عالم یعنی موجودی
که خبر است و است است یعنی موجودی که بعد از

معلوم بود و خبری که از تعریف است نظری به تعریف به این
یعنی حکم به این که احد طرفین او را به دو نظری به است چون
تعریف نظری به که از برای طرف است از برای او از تعریف
تعریف به به این غایت باشد و از تعریف نظری به اطلاق
نگاه و با این که گفته اند و به است و به است به است
ی به است چنانچه می باشد به است به است به است و دیگر
به این که به است به است به است به است به است به است
به است به است به است به است به است به است به است
اصلا چه در آن که حاصل می شود به است به است به است
این که را که حاصل است به است به است به است به است
حال مستند از خبر و است به است به است به است به است
به است به است به است به است به است به است به است
به است به است به است به است به است به است به است
به است به است به است به است به است به است به است
به است به است به است به است به است به است به است
به است به است به است به است به است به است به است
اول آن بود که تعریف نظری را بر تعریف خبر و این تعریف

فرمودی زیرا که معلوم نظری وجود است و معلوم ضروری
عدمی وجودی در تصور شد مستبعد می بود
صدق ضروری مقدم بر احدی نظری جهت تقدیم ضروری
میشود در میان آن هم و افق هم تعریف یا که معلوم
افزاد است و در تعریف نیز چنانچه پیش از این متحقق
است و معلوم **فصل** تصور نظری را فی الجمله از
صورت ضروری و تصدیق نظری از تصدیق ضروری حاصل
ست آن که در این بطریق نظری می بطریق که آن نظری است
با بطریق که نظری در واقع است و بر ادب است یا امکان
متعارف و وقوع است یا امکان ذاتی یا منطقی
و برین شرط معنی حکم چنانچه در کلیه شریک است
که امکان حاصل کردن ختم نظری از ضروری و تصدیق
نظری از ضروری در شقیق است و معلوم خلاف امکان
مصول تصور نظری از ضروری ضروری و تصدیق نظری
از تصدیق ضروری که معلوم نیست که چه است و معلوم
نیز معلوم نیست چه دلیل بر استحسان آن قایل اند و
که گفته آن پیش که هر ختم نظری از ضروری و تصدیق

شیان کرده و برین تقدیر بر امکان ذاتی است یا نه
از این و علی بر امکان و قوی جایز نیست قطعا چنانچه
نست بر ادب است که چون از فصل سابق را در آن معلوم
بنود که نظری در قسم نظری حاصل میشود پس درین فصل باید که
نظری در قسم حاصل شود و از ضروری آن قسم که باشد
و از بعضی نظری که از آن فصل سابق معلوم شده بود
را در آن بنود که نظری در قسم حاصل شود و از ضروری آن
پس درین فصل باید که نظری از ضروری آن فصل سابق
ست و آن که از بطریق که نظری است که باشد و از
آنکه جواب بر تقیید تنزل و تقسیم بود و معنی که از آن
از سابق معلوم شده بود و درین معلوم شود که نظری
و قسم از ضروری و از بطریق حاصل شود پس درین فصل
ببین آنکه نظری از ضروری و از ضروری آن قسم بطریق که
نظری است حاصل میشود که در آن قسم باشد یا آنکه از
فصل سابق معلوم شده بود و درین ازین بنود که نظری
و قسم از ضروری و از آن فصل سابق که درین ازین
باین که نظری در قسم معلوم است از ضروری حاصل میشود که

پیشه و آن نظریه است از مرتبه است یعنی اگر
 آنها در وجهی که در اسم و امر اطلاق کنند یعنی
 باشد معنی دیگر نیز پیدا شود و آنرا به صورت
 ترتیب تصدیقات حاصل در تحصیل تصدیق است
 و تصدیقات تا وقتی که حاصل است و اینها نیست و معنی
 در توفیق کلمات من واقع است و در هر یک
 که ترتیب ملاقات در معلولات و غیره که در
 و نظریه است از مرتبه ترتیب پس نسبت به جامع و مانع
 باشد و عمل تصدیقات بر تصدیقات و تصدیقات است
 به سبب تمام ترتیب نیست و به سبب حاصل شده و این است
 زیرا که ترتیب تصدیقات با تصدیقات غیر حاصل است
 و قول او که در وجهی که در اسم و امر اطلاق کنند یعنی
 شود به سبب ترتیب نظریه جامع است و اگر در هر یک
 که در هر یک حاصل از در هر یک صورت با محسوسات و از نظر
 حسی است و به سبب این که معلوم است از این که در هر یک
 که از این است که در هر یک نظریه جامع و مانع و از این که در هر یک
 سنی است و این است و کان بود و به سبب ترتیب نظریه جامع

بر ترتیب تصدیقات حاصل از مرتبه است و اگر در هر یک
 از تصدیقات و در هر یک به سبب این معنی که در هر یک
 شفر و کل شیء عادت تا ترتیبی که در هر یک حاصل
 تصدیقات از تصدیقات که حاصل شود به سبب این که در هر یک
 حصول تصدیقات یعنی وقتی که در هر یک حاصل شود به سبب
 زیرا که در هر یک ترتیب تصدیقات است و در هر یک که در هر یک
 تصدیقات که در هر یک حاصل شود به سبب این که در هر یک
 و تصدیقات یعنی وقتی که در هر یک حاصل شود به سبب
 به وجهی که این فکر حاصل شود و در هر یک که در هر یک
 طلب حصول اطلاق لازم است و اگر در هر یک که در هر یک
 حاصل بود به سبب این که در هر یک حاصل شود به سبب
 و تصدیقات در جانب مطلوب حصول و تصدیقات به سبب
 به سبب این که در هر یک حاصل شود به سبب این که در هر یک
 حاصل از این که در هر یک حاصل شود به سبب این که در هر یک
 و قول او که در هر یک حاصل شود به سبب این که در هر یک
 حیوان اطلاق از افعال است و در هر یک که در هر یک
 که در هر یک حاصل شود به سبب این که در هر یک

و خدیجی را بر روی صورت حاصل نتوان کرد پس واجبست
 حرفت صحت و فساد و ظاهر و غلبت است که حرفت
 صحت و فساد و ظاهر و غلبت است که حرفت
 بر یون حرفت بر یون بر یون بر یون بر یون
 بر یون حرفت بر یون بر یون بر یون بر یون
 اگر از ادبی یاد کرد که استاتان اسرار و ترتیب
 کند و از روی صورت که بعد از استاتان است
 آن اسرار حاصل شود و استاتان است و در هر یکی از آن
 خوانند که در هر یک از آن است و در هر یکی از آن
 خصوصاً بر یون بر یون بر یون بر یون بر یون
 که در هر یک از آن است و در هر یکی از آن
 این حاصل شود و در هر یکی از آن است و در هر یکی از آن
 بر یون بر یون بر یون بر یون بر یون
 که این را با الیغ باشد که این را با الیغ باشد
 از جمله است که این را با الیغ باشد که این را با الیغ باشد
 که در هر یک از آن است و در هر یکی از آن

نیش و چنانچه پیوسته بودی بر روی و اقل است که هرگز در
 اعراب و بی خطا کند **صل** یا که در حرف طایین
 غیر آن صورت است یعنی متواتر است زیرا که حرف و جفت
 معانی اند و در الحالت مرتبه که وصل شود به صورت دیگر بطریق
 نظایر است و قیاسی است که غیر معنی آن است
 اگر چه این قیاس است در تمام قریب لایق نیست حرف و
 قول است در خوانند و وجه خوانند که به هم حرف است
 در وقت شش که انداخته است و چون متواتر است
 مرتبه شش که است که با حرف و اسرار خوانند
 و قبول است که قول را در هر یک از آن است و واجب
 انواع صورت است با غلبه و ادوا و هر یک از آن است
 هر یک از آن است که وجه است که در هر یک از آن است
 میباید که در هر یک از آن است که در هر یک از آن است
 مرتبه که وصل شود به صورت دیگر و در هر یک از آن است
 پس که او بر رسم غلبه کند و وقت در هر یک از آن است
 و در هر یک از آن است که در هر یک از آن است
 در وقت که خوانند است و در هر یک از آن است

و در هر یک از آن است

و اگر بعضی از متفلسفین گفته اند که در معرفت بر مباحث برای آنست که در معرفت
 این فن را با معرفت اشیاء و معانی در معرفت بلکه احتیاج به مباحث عقلا
 است محال است گفته اند و صاحب این فن را با معرفت
 از آن جهت که صاحب این فن است اشیاء و معانی که در معرفت
 نباشد است و باید که این مباحثی که در معرفت از عقلا باشد
 واقع است و متولی او گفته اند که در حال الفنا ظاهر تر و غیر
 نیست و بر مگر در او واجب و در آنجا واجب است
 در عقلی که مستلزم احتیاج است بیکدیگر چون خبر و فهم و سایر
 باقی طوایف است اعتبار است بلکه عبارت از این است
 واجب شده بر وی که گفته اند و در حال این طوایف و دلائل
 اینان بر معانی و چون در مباحث این طوایف است
 و ال بود و تا خبر بران قصد نمیکند بحث از مباحث آن که در معرفت
 عقلا و الهی این کتب سو قوف بود بر قصد و عقلا و
 معنی است مشهور و غیر خلاف محتاج بود به تعریف و خلاف
 معنی دال و قضای که در ال بود و با اعتبار بر صدر اول بود
 که در آن است از این جهت **مفصل** و اگر که در ادبیان
 معنی دلائل و گفته اند که دلائل این معنی است معانی

بعضی گفته اند که در علم و علم بر این است که در معرفت
 باشد با مباحث و این که بعضی از آن طوایف خبر و معرفت از برای
 نفس خود است پس از آنکه بر نفس خود خبر و معرفت با مباحث و معنی
 مستلزم است است و را از خبر و معرفت است
 اشیاء و آنکه که بعضی از آن است از علم اول و معنی دلائل و
 معنی دلائل و این که بعضی از معنی دلائل است که در معرفت
 که در معرفت است علم به معنی دلائل است و اشیاء و معنی
 بر معنی حاصل شود بر علم بر معنی دلائل و این که در معرفت
 او که در آن دلائل حاصل شود و بر معنی دلائل و معنی دلائل
 بر معنی دلائل و در آن طوایف است علم بر معنی دلائل و معنی دلائل
 اعتبار بر معنی دلائل و معنی دلائل و در معرفت معنی دلائل
 بلکه معنی دلائل و چون از معنی دلائل است معنی دلائل
 معنی دلائل و معنی دلائل و در معرفت دلائل و معنی دلائل
 دلائل جامع باشد و بر دلائل است معنی دلائل و معنی دلائل
 چون دلائل است بر این و بر دلائل است معنی دلائل و معنی دلائل
 چون معنی دلائل می که بر معنی دلائل است معنی دلائل و معنی دلائل
 نیست و دلائل که معنی دلائل و معنی دلائل است معنی دلائل و معنی دلائل

معنی دلائل و معنی دلائل و در معرفت معنی دلائل و معنی دلائل
 معنی دلائل و معنی دلائل و در معرفت معنی دلائل و معنی دلائل
 معنی دلائل و معنی دلائل و در معرفت معنی دلائل و معنی دلائل
 معنی دلائل و معنی دلائل و در معرفت معنی دلائل و معنی دلائل

محقق شدن است و علم بعدم معلول علم بعلت است و مع
 بر این معکوسه اندکیم و در حاشی می بینیم که در اول علم در
 توفیق دلالت مطابق است و اگرست عاقل از تصور و تصدیق
 و این سخن همان نظر است بر آنکه برین تصور که مقصود
 بعد طبیعت علم است معنی چنین شود که دلالت بر وجود
 است محشی که از تحقق طبیعت علم یعنی اول لازم که طبیعت
 علم یعنی دیگر لازم که معرفت دلالت بر دلالت اهل
 بر روی صاف باشد و اگر از طبیعت علم بطلان شود
 علم بعدی باشد باید که از تصور بطلان تصور و یا تصدیق یا
 لازم آید لیکن چنین نیست بر تعریف دلالت جامع باشد
 و اگر را بعد از اینست از اول و اول حاصل تعریف اینست
 که دلالت بودن نمی است محشی که از فردی از افراد علم
 که با و متحقق است فردی از افراد علم یعنی دیگر لازم آید
 که تعریف دلالت مانع باشد و همه اشیا بر همه اشیا دلالت
 چرا که جزو اشیا می باشد و هر یک با یک دیگر است با هم
 بر او جامع با و یا سو فراد تصور که در همه و تصور را دیگر
 لازم آید که بشود لازم باطل است متناقض و نیز برین

احتیاج با اعتبار قید بعد از علم معلوم قید بر مضمون و غیر
 اول و تحقیق گشتن باشد و از جمله فرایه که درین مقام
 و شاد است باز که برست است که مضمون و حکایت
 مطابق چنین گشتن که معتقد دلالت از برای بودن تصور بر آن است
 بطریق احاطه با دلالت و انشاست بالذات مستند تصور
 لازم را اگر چه تصور ملزوم فی الجمله تصور لازم ممکن
 باشد و نیز و یک صاحب خطت پوشیده مانده که برین
 تصور لازم می آید که تعریف دلالت جامع باشد اگر چه
 بعد معلول ادراک باشد یا مانع باشد اگر چه بعد ادراک
 نمی باشد بعد جمیع انشاست بالذات و احاطه با دلالت
 و چون دلالت باین معنی مستند نیست از آن شش
 اسم معلول تر آن که در بیان که سر اول را و ال گویند
 احتمال دارد که از قبیل اشتقاق از دلالت بعضی گویند
 یعنی کاین که معنی از آن با و لازم آید علم یعنی دیگر از قبیل
 اشتقاق از دلالت لغوی یعنی ماه نامیده و یا از آن که
 گویند اشتقاق از معنی لغوی یعنی با اول علی معنی آید
 شده پسوی او چون می بینیم دلالت که از تعریف است

و طریقه عقول آلات معبره بر وقت بر تصور وضع یعنی
مشهور بود و حال آنکه اولی بود پس وضع یعنی مشهور
بود و حال آنکه اولی بود پس وضع یعنی مشهور را تعریف
از خود گفت که وضع تخصیص نمی است بای دیگر که معابر
اول باشد با مراتب بالا اعتبارات را نشود وضع عقلی را که
موضع هست بر وضع علم از برای نفس خود چون در علم
یعنی فصلی گفته اند اگر نباشد دیگر معابر نمی آید باشد با مراتب
برند پس بعد از آن که از برای خود نیست از آنکه معابر
با مراتب باشد با اعتبار بر مرتب علامه نشان را می کشد
انفرد از الفاظ برای خود موضوع مذکور یک باشد بگویند
موضع در این مقام وضع تصدیق است نه از خود و از نفسی از
شماره است با تمام وضع است در مثال این مقام
وضع الفاظ از برای نفسی این بر وجه علامه کشد
چند از خود این خبر که نیست قطعا بر جاست بنیم
شماره است یکصد اصلا و اینم اگر حرف مطلق باشد
از قصدی و وضعی لازم آید که ذات لغت بر خلاف وضعیه
بیکر مطابقت باشد بر حرف مطابقت با وضعی از برای

و اینست معانی از توفیق و مشورت
درست و معادرت و مشورت
صفت و معادرت و مشورت
پسند و معادرت و مشورت
اولی که خود است معادرت و مشورت
و اینست معانی از توفیق و مشورت

برین توفیق بر و حال آنکه چیزی نیست بر وجهی از علم یعنی
اولی که تخصیص است حاصل شود علم یعنی تالی که تخصیص
است و تخصیص یعنی تالی است از خود وضع معین
بجای وضع را پس که در نسبت موقوف بر دیگر تخصیص لازم
شده است بنام و بقول او که بر وجهی از علم یعنی اول
حاصل شود علم یعنی تالی بر این که توفیق معین مجازاتی
مانند اولی از او از توفیق بجهت آنکه مراد بعلم یعنی اول علم
نفس یعنی اول است و توفیق مجاز از برای معنی مجازی
بر وجهی نیست که از علم نفس مجاز حاصل شود علم یعنی مجاز
بکه از علم لازم با قرینه حاصل شود علم یعنی بکه مستند
محل نظام است در توفیق و معادرت و مشورت از خود و از
محل یکسان است از خود و وجهی که اگر حاصل شده باشد نیست
نه بر وجهی مجازی اگر خود موضوع را لازم معنی او باشد
از علم نفسی مجاز علم معنی مجازی حاصل شود و توفیق دوم که
از علم نفسی حاصل شود علم معنی مجازی بکه اگر چه لازم آید
از علم نفسی مجاز علم معنی مجازی بکه از برای توفیق
میان از علم یعنی و حصولی از برای توفیق که توفیق

حاصل میشود و بگو
 از علم او و متعلق او
 علم یعنی او را
 وضع نام نیست زیرا که از علم نفس صرف علم نیست و حاصل
 دیگر است پس باید که از علم نفس صرف جدا بود و تخصیص از برای
 معنی باشد علم معنی او حاصل شود و قاضی علم تخصیص از برای معنی
 از معانی را و علم خصوصیت باشد و تخصیص از برای معنی دیگر است
 تعریف بر دو شکل است که در بعضی از ادوات است و یکی از آنها
 تخصیص را با یک معنی که از برای او از علم نفسی نامی عام تر است
 از علم او و تخصیص بر سبیل ابائی و وجهی نسبت از علم نفس
 حرف بعد از علم وضع و تخصیص علم معنی و حاصل میشود و اگر
 بعضی متعلقان را از تخصیص حرف بر وجهی که از برای
 فاعل است استقلال معلوم نام است از معنی تخصیص
 و وضع آنکه از ادوات بر تعریف وضع تخصیص از برای
 جهت ذات بر معنی نفس و بر تعریف او تخصیص می
 باشد از معنی که علم نفسی را حاصل شود علم معنی نامی
 فاعل و وضع آنکه از برای برین تعریف نام نیست اصطلاحی
 معنی نیست بر ازین و اما آنکه در بعضی معنی از برای
 می نامیده شود و اگر از تخصیص می نامی آنست که
 که می اول برین می نامی یافت شود و از برای آنکه در بعضی معنی

معنی و اگر از آن برای او سبب اول نیست نشود و لازم آید
 که در ادوات موضوع باشد و محتاج شود به آنکه در تخصیص
 تخصیص می نامی است یا آنکه در تخصیص است و برین معنی
 که از تخصیص واقع است و لفظ مشترک و ادوات را
 و تعیین خاص تخصیص واقع است یا آنکه از قبیل علم است
 و تعریف بر خلاف آنچه از برای است بقدری واضح است
 وضع عام و وضعی در معنی چون علم بر سبب و وضع
 چون وضع افعال مشترک و ادوات از برای است و لفظ عام که از
 علم معنی اولی علم تخصیص علم معنی نامی حاصل شود و ادوات
 قید به از علم تخصیص را به است و تعریف بقدری واضح
 و چون لفظ و ادوات می نامی است یکی که از علم ادوات
 علم معنی که وضع می نامی از ادوات است و از برای علم معنی
 می نامی در بعضی است که وضع تخصیص می نامی تخصیص می
 متصف میشود بودن مگر آنکه علم بر تخصیص متصف
 شود برین قول و اگر برین علم وضع سببی است از اسباب
 دلالت ظاهر می باشد چنانچه است که برین وضع سببی است
 از سبب و از بعضی متعلقان که چون در بعضی علم وضع

که دلات کند لفظ بر خارج لازم موضوع را از الیه که دلات لازم
موضوع نیست بلکه بر و اگر لازم موضوع را است و از هم جدا
لزم لازم که می آید و خارج از الیه که دلات لازم موضوع را است
بر وجهی که موضوع را از الیه که دلات لازم موضوع را است
موضوع که دلات لازم و این دلات هم بر وجهی که موضوع را است
از آن جهت و می تواند بود که لفظ بر خارج موضوع را دلات لازم
الیه که دلات لازم موضوع را است و این دلات هم بر وجهی که
بر وجهی که نیست پس حقش می باشد بر وجهی که دلات لازم
خارج لازم موضوع را است الیه که دلات لازم موضوع را است
می تواند بود که لفظ دلات لازم موضوع را است که دلات لازم
و معنی الیه که دلات لازم موضوع را است الیه که دلات لازم
بر خارج لازم نیست و اگر دلات لازم بر خارج لازم نیست
چه در تعریف دلات لازم علم بر الیه که دلات لازم است
و در وقت که علم بر الیه که دلات لازم موضوع را است علم
بر الیه که دلات لازم موضوع را است علم بر الیه که دلات لازم
موضوع را است و از آن جهت که دلات لازم موضوع را است
موضوع را است و از آن جهت که دلات لازم موضوع را است

یا بر صفت دلات لفظ است بر نام موضوع را از الیه که
که دلات لازم موضوع را است و از آن جهت که دلات لازم
که دلات لازم لفظ را هر چند بر نام موضوع را است
که دلات لازم که دلات لازم را از الیه که دلات لازم
نام است بلکه که دلات لازم بر وجهی که دلات لازم
بر دلات لازم که دلات لازم است الیه که دلات لازم
و حقش بر این که دلات لازم که دلات لازم است که دلات لازم
لزم لازم را از الیه که دلات لازم نام بر وجهی که دلات لازم
موضوع را است و از آن جهت که دلات لازم که دلات لازم
بر وجهی که دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم
دلات لازم لفظ را بر وجهی که دلات لازم که دلات لازم
و بر وجهی که دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم
دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم
از الیه که دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم
سند بر وجهی که دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم
او را دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم
زادتی که دلات لازم که دلات لازم که دلات لازم

دیگر از آنچه هست که موضوع را دوست پس اولی
افضا است بر جان چنانچه در توفیق مشهور است
دلائل لفظی بر حیوان یعنی است که حیوان لفظ
حیوان نامی از آنچه که موضوع را دوست و پرشیده
حیث که لفظ انسان از برای حیوان نامی موضوع نیست
بکرات برای بکار حیوان نامی موضوع است زیرا که حیوان است که
تویند انسان و حیوان نامی توفیق می شود که حیوان
انسان بر حسب و علی بر کمال حیوان نامی می شود که حیوان
نامی بر حسب دلائل تعیین می داند انسان را بر حسب حیوان نشانی
با نامی می نامند چنانچه ظاهر است و همین دلائل است
لفظ است نه بر حسب و بر حسب و موضوع را دوست و دلائل لفظی
بر بر و موضوع لفظ دیگر چون دلائل لفظی حیوان بر کمال
او دلائل تعیین نیست از آنچه که در موضوع را دوست
و این مقدار از آنچه است که دلائل لفظی بر کمال
اوست و این مقدار از آنچه است که دلائل لفظی بر کمال
موضوع را دوست و از آنچه که در موضوع را دوست چون
دلائل لفظی انسان که نامی لفظی است بر حیوان نامی

که چون این شخص است که اسطرلاب و دلائل شخص دیگر و اسطرلاب
که موضوع لفظی است دلائل تعیین نیست که موضوع را دوست
بیشتر چون دلائل انسان بر حسب و نامی لفظی است که حیوان
دلائل لفظی است نه بر حسب و بر حسب و موضوع را دوست
و دیگر که دلائل بر جان نامی موضوع لفظی دیگر چون دلائل
لفظی حیوان بر کمال حیوان نامی است و جان نامی موضوع لفظی
شخصی است از آنچه است و شک نیست که چون لفظی از آنچه
اولی بر جان نامی موضوع را از آنچه که در موضوع را دوست
است ظاهر لفظی است که ظاهر است جان بود و دلائل
نه علی نسبت پس معلوم که از آنچه که در موضوع را دوست
اوست معلوم نیست بیشتر و دیگر که از آنچه است که دلائل
لفظی بر جان نامی موضوع را از آنچه که در موضوع را دوست
چون دلائل لفظی که موضوع را دوست از برای فهمش که موضوع را دوست
از برای او نشانی بر کمالی از آنچه که در موضوع را دوست
است که از آنچه که در موضوع را دوست دلائل از آنچه که در
چون دلائل لفظی انسان بر کمال حیوان نامی موضوع را دوست
نامی که در کمالی است که جان نامی موضوع را دوست

مجازاً و کنایه است باقرونه
ذکر کرده باو کل احوال
و مشغول بود و نه

عقلمانی

لیکن همه در حقیقت شبیه در نزدیکی و در مشهور است
 که مستند است به حق و انوار احدی نیست چنانکه گاهی دیگر
 و شکی نیست که با این حقیقت و بی مستحق آن بود که اصل
 مدعیان که در دنیا بجز بر سر یکتایین حق و واقع است
 لیکن چون امام و بعضی از شیوخ در حقیقت و در ظاهر آن
 و مجاز و غیره از امام را با این توهم شبیه که ظاهر آن است
 حقیقت و مجاز گویند و اگر حقیقتی باین که بر توحید و ظاهر آن
 لازم و هیچ وجه نیست البته و اگر ظاهر آن که با حقیقت و از امام
 مستند است ظاهر شود و اگر هیچ میان حقیقت و مجاز
 لازم آید و اگر حقیقت و مجاز از صفات آن ظاهر است بیک
 آثار صفت ذات است و در این شبیه بر بار حقیقت
 و مجاز بودن بر این بیان ایشان را درین ضمن آورده است
 مقصود درین مقام بحث از حقیقت و مجاز لغزش است که از
 اوصاف این ظاهر است چون در موصوفه که خود از ایشان که
 موصوفه را در است استعمال کند حقیقت خواسته و بگوید
 وضع بی استعمال حقیقت نخواهد بود بجز مجاز گویند و اگر
 موصوفه که از آن حقیقت استعمال کند حقیقت بی شبیه

ولا یحق احد
 مجازی
 هیچ نشود و موصوفه

چنانکه در حقیقتی که موصوفه قرار داده و هم باین شکل موصوفه
 که در است یعنی اسما حقیقت است و در موصوفه یعنی اسما
 مخصوص است باینست و اگر است و در موصوفه اسما
 استعمال کنند از این جهت است که در مجاز و در موصوفه و اگر
 مجاز است و اگر ظاهر است استعمال کند موصوفه را که موصوفه
 را در است حقیقتی است که باین شکل است که ظاهر را در موصوفه
 را که در شبیه استعمال کرده و میشود باینکه از اسما امام را
 و غیره را و موصوفه را استعمال میکنند و اگر اسما از موصوفه آن
 این ظاهر است بیکبار اگر شبیه از این اسما ظاهر شود
 آن موصوفه را با این ظاهر است و ظاهر است که این موصوفه
 است باینکه در حقیقت و اگر ظاهر است و در موصوفه
 باینکه شبیه است که مجاز نیست بر همه موصوفه
 و حقیقت و مجاز نیست و این توحید و حق نام است
 که ظاهر از این اسما خود موصوفه است لا جاست از موصوفه
 وضع بر وضع موصوفه از موصوفه که باینکه ظاهر است
 این وضع موصوفه است و ظاهر است و در موصوفه و اگر
 او را میگوید موصوفه را و در حقیقت و در موصوفه که

فعل
 تشبیه

نیاشد حد خود را
 همه است اما ظاهر و ظاهر
 تشبیه از این ظاهر که
 موصوفه را بی موصوفه و موصوفه
 هم

علیت بکنی دلاست حیوان بران معنی در حال حیات
منصور و نیست دیگر منصور دلاست محلی و غلط حیوان
طبی است بران شخص من حیث المجموع و محلی است
سبب باشد آنست که جزء دارد و جزء او دلاست معنی دارد
لیکن بر وجه معنی ندارد چون حال و قهال و دیگر و الی
الی که خود حال و عدالت دلاست دارد بر الی که
از خود و حیات و بر الی که شخصی از او دلاست است
لیکن دلاست بر وجه معنی این لفظ ندارد و اگر معنی عرف
مالی بود معنی حال که بر حیات است و شمع و شمع
معنی بران وجه معنی از آن که آنجایی بر است نیست
لفظ مورد پرسش است اسم و کلمه دلاست و دیگر
معنی لفظ مورد ذکر نام نیست معنی صلاحیت دارد که حکوم
علیه یا حکوم باشد و معنی مشابه مستند به شود و اشکال شود
اگر معنی از هر دو و اسم فعل بود و اگر معنی از این است
که معنی از این است و اگر معنی از این است و اگر معنی
لیکن معنی آن نیست که مستند به شود و اگر معنی
آنست که معنی از این است و اگر معنی از این است

ندارد که حکوم علیه یا حکوم بران معنی شود و لیکن معنی کاف است
است و معنی یا آن است صلاحیت حکوم بران دارد
لیکن در کاف و دلاست و ابرادف آن غلط است
توینف و دیگر دلاست ندارد که حکوم بر شود و نام است
و معنی صلاحیت حکوم علیه شدن در توینف ضروری نیست
لیکن اگر او در توینف بجهت تناسل بر آنکاد است که بگویند
بجهت آن میگویند که صلاحیت حکوم علیه یا حکوم علیه
ندارد چنانچه توینف کفایت داد و در معنی او غیر مستحق
باشد تا غلط است بجهت قوه تفنیل و توینف گوئی که اگر
کمی صلاحیت ندارد که حکوم بر شود مشکل شدی با
ان علی که ایشان قوت یافت و قیام از او بر سر معنی و شقی
صلاحیت حکوم بر بودن ندارد و صلاحیت حکوم علیه
بودن دارد و دیگر میگویم که معنی از این است که
حق معنی قول میگویند که معنی از این است که
معنی از این است که معنی از این است و اگر معنی
توینف از آنست که معنی از این است که معنی از این است
منقسم بر دو قسم است و بسط اعظم بر مرکب و ماغذیم

و نشاء طلب این غیر میشود و اما از ظرف استقام و خواست
گفته اند که اگر از این خواسته چون کسی که در کتاب است
که دولت را از او بداند که در حق او کتب استانی که
الاست بر شکست و در این امر از این که میگوید شکست ندان و
که در کتاب استانی که در الی است بر طلب و در کتاب
و مانند آن از قسم و اشکال و غیره که در کتاب است
بر طلب نه و این قسم می آید چنانچه ظاهر است از
فرا رستم از این که در کتاب است و اما در کتاب است
مقصود است نه و این که در کتاب است که در کتاب است
همان است زیرا که در هر یک از اینها در کتاب است و او را
را از فصل است و در کتاب است و در کتاب است که در کتاب
شکست می آید و این قسم می آید و در کتاب است که در کتاب
وی بود و در کتاب است و اما در کتاب است که در کتاب
بعضی را در کتاب است و این قسم می آید و این که در کتاب
از این که در کتاب است و این که در کتاب است و این که در کتاب
و در کتاب است و این که در کتاب است و این که در کتاب
تخصیص و صورت منقسم علم است

تخصیص یعنی صورت منقسم علم است
نه و او را تخصیص یعنی افراد صورت را بر حسب و بر حسب
تخصیص که بعضی در کتاب است و بعضی در کتاب است که در کتاب
ما تخصیص که بعضی در کتاب است و بعضی در کتاب است که در کتاب
است از انسانی که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
تخصیص که بعضی از او را در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
و اخلاق و تبا به هر دو اول که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
است و در کتاب است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
که در کتاب است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
این که در کتاب است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
تخصیص است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
بود و در کتاب است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
و این که در کتاب است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
تخصیص است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
این که در کتاب است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
و در کتاب است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب
تخصیص است که در کتاب است و این که در کتاب است که در کتاب

شکل شود لیکن از
عبادت دور است
و این حرکت شکل

۴

حصر در کتاب

بر تصور است چنانکه
گذشت به خلاف تصور
که هر تصور موقوف به

تصدقات بی حدی
 بها که مثل است بر قصد
 و عیون بیان احوال قصه
 مستقیم بوده بیان احوال

2

یا با زیادت و نقص عقل که از حقیقت آزاد باشد یا زیادت
که خارج از حقیقت آزاد باشد لیکن لازم می آید که هر یک از این
زوجه اقسام باشد و اگر در نظر مثل جایز است که در حقیقت
آزاد و از حقیقت خارج باشد و وجهی از آن که در حقیقت
با حقیقت است و از هر اقسام باشد اما این اقسام زیادت است
چنانچه بر صاحب طبع سلیم منتهی است و یکی از آن
که تمام حقیقت بعضی آزاد است و داخل در حقیقت بعضی دیگر است
تمام حقیقت بعضی است و خارج از حقیقت بعضی دیگر است و یکی از این
بعضی است و خارج از حقیقت بعضی دیگر است تمام حقیقت بعضی از
حقیقت بعضی است و از حقیقت بعضی دیگر و خارج از حقیقت بعضی
و یکی از این قسم می آید که اقسام حقیقت است از آن باشد
سیاقان و بحیثیات است و از آن یکی که تمام حقیقت آزاد باشد
از آن یکی حقیقت چنانچه با یکی نوشته است و اضافت این نیست
چون آن که تمام حقیقت است و در هر دو که و حال است و
ایشان از آن یکی این نیست که معیاری در حقیقت
است نه شخصی و از آن یکی که از آن است و حقیقت است
یعنی زنده و در هر دو که و حال است و حقیقت است و این است که در

گراں قدر

ندارد و چون منع نام آید باز او است و او را بی منفق
حقیقت باشد پس هرگاه که از روی باز او را بی استیصال
 کرد، میگوید از نام آید باز بر روی او آید. سوال کرد
 منع در جواب سوال چه در جواب گفت یکس از او است
 پس منع نمی باشد. معقول بر او منع حقیقت نه معانی
 پس در جواب نام او که میگوید است که کلمات را او را معقول
 است که معقول بخیر که معقول است و او را چه غیر معقول
 خود معقول می گویند این را معقول می گویند و او را چه غیر
 معقول کافی است یکی برین قدر می گویند که
 معقولی که از او معقول بر او معقول است و معقولی که
 بر خلاف باشد و او را این که از او معقول باشد
 معقولی که معقول علی را او را معقول حقیقت می گویند
 و او را بی معقولی که او را می گویند و او را معقول و او را
 این معقولی که معقول است و او را معقول است که او را
 معقول معقول حقیقت است که او را معقول حقیقت می گویند
 که او را معقول حقیقت است که او را معقول حقیقت می گویند
 که او را معقول حقیقت است که او را معقول حقیقت می گویند

داشت بهشت و نرسد بر اسرار حق و حق تعالی را که این سخن را
 متبادر است و مثل بقا است و از حق متعالی که از او است
 و باطل و حق را بر او نیز که مثل بقا است و باطل و حق را بر او
 و نیز معقول و بدون سبب و علت است و ان کی را که از او
 باشد باطل اگر چه ممکن باشد و قول او که بر او برود می کند
 از حق را که مثل بقا است و از حق تعالی که حق تعالی است
 فضل حق تعالی بر حق تعالی و در حق تعالی را او را
 بر او بر فضل حق تعالی و در حق تعالی را او را
 فرموده اند که حق تعالی حق تعالی را بر او را
 و اینها باقی کلمات را یکدیگر است و اینها کلماتی که
 در حق تعالی اینها را حق تعالی را حق تعالی را
 است و اولی اینها را حق تعالی را حق تعالی را
 ماریه و در حق تعالی اینها را حق تعالی را
 در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
 از او که از او را حق تعالی را حق تعالی را
 و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
 سخن است و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی

اگر نام حق تعالی باشد بیان آن حقیقت و حقیقت دیگر
 که بیان او است و نام حق تعالی و در او نام حق تعالی
 که بیان او و حقیقت حق تعالی که بیان او را نام حق تعالی
 آن چنانچه از او باشد چون از حق تعالی و در او نام حق تعالی
 حیوان که نام حق تعالی است میان حق تعالی و حقیقت حق تعالی
 در او که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 که حق تعالی را نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 حق تعالی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 جسم و کلماتی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 و حیوان که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 میان نام حق تعالی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 الحقایق با حق تعالی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 باشد مانند سوال که حق تعالی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 چون نام حق تعالی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 مثلا که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی

می پس و می که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 می کند و در او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی
 از حق تعالی و در حق تعالی که از او نام حق تعالی که از او نام حق تعالی

حیوان باشد بر اگر سوال از نام صفتش کن است میان
 آن و آن حیوان است و اگر از اسامی خاص سوال کن از نام
 صفتش بگویش یعنی صفتی که آن شیء را برای او صفت
 است حیوان و جوابش به بگو جواب حیوان نامش باشد
 و از اینجا معلوم شد که هر حیوانی است که متولد شود در این زمین
 انسانی و در جواب سایر کلمات مثل است که هر شیء را در نفس
 متولد گشت و بر او افعالی میکند آن را که بر او افعالی
 شود و اگر در آن متولد متولد باشد و اگر در آن متولد
 و مختلفه لغاتی بر حسب نوع و فصل و آب و خاک و غیره
 و اینک مثال است فصل جنس که فصل جدید نوع است چون
 حسن و قبح جنس را چون ماشی نیست حیوان و در حقیقت
 عام و قولی که در جواب بر او عرض عام را که اصلا در آب
 است و بر او فعل جنس و خاص جنس که در جواب ای شیء متولد
 شود نه در جواب اهورا و آنچه بعضی محققان در شرح تفسیر
 گفته اند که صفت مختلف انسانی نوع بر او در دو افعالی است
 جنه در جواب اهورا و در یکی نیست و از جمله معلوم شده است
 او که در کتب بر کثرت را ابراهیم مقصد به باشد یعنی نوع

بعضی مطعون است بر اگر جنس کلی است تا آنکه از زیر آن برآید
 سابق معلوم شد باشد که علم علم است و صفت خاص
 مقصد به بگویش یعنی نوعی باشد بر آن که صفت باشد
 است که نوعی شیء باشد و اگر در وقت شیء باشد جنس متولد
 و از این حیوان که جنس کلی است و نوعی او جسم نامی است
 و نوعی جنس ای جسم و طوایف و نوعی او جسم و در این
 شکام که از حرف جنس و آنچه است فاعل باشد بر بگویم
 که آن جنس که در علم که است را ابراهیم مقصد به باشد
 مثال است با علم بر او و آن جنس که جواب است از جنس کلی
 و آن جنس و آنچه شود از آن آب و خاک و غیره که در آن است
 است بر اسطر و نوع جنس که در آن است تا با آن
 و اختصاص است با است جنس که در آن است و در آن
 و آن است با آن را جسم ای را بر اسطر و آن است
 از است تا جنس جدید که در آن است بر نام که در
 است میان است و نوع دیگر پس بر جنس که نام است
 میان است و جمیع است که تا در آن باشد و آن است
 از آنکه نام جنس که باشد میان است و بعضی از آن است

و او در شود که جنس کلی است
 مخصوص است با جنس که
 او را ابراهیم مقصد به باشد
 و او که در آن را که او را جنس
 و آن است و جنس که در آن است
 و آن است با آن را جسم ای را بر اسطر و آن است

بجنسیت

صفت از او نامشکر باشد از افضل تا بدترین افضل است
اعتدال حد که از است و این و آن جمله در حد و اگر
از غیر غیر هر که باشد که ذات او با قطع نظر از خارج است
و هیچ شبه نیست و کمال این نیز این سخن است
و این اصل است و از آن خود مشکر باشد اصل
بر وجهی نیست و نه بر وجهی و حق و حق و حق و حق
بهیئت از او امثال غیر کمال برای این
حقیقه از همه اهمیت نیز که و این با فضل نیز که
در بار فضل نیز در حد است که نیز که است
از جمیع اعتبار و وجهی نیز این نوع فضل نیز که است
که چون است به هر سطح حد فضل بعد از آنکه
با است و ثبوت را حق و دارد و نیز که اصل است
است تفاوت فضل بعد که اگر از است است که
جست و ثبوت است فضل بعد که اگر از است است
از جمیع اعتبار و وجهی نیز که فضل نیز که است
که نیز که است از است که است و نیز که است
معاد فیل فیض است فضل نیز که است

مجموع

مفسر فیض اصطلاح و در حد مشکر باشد اما است
مشکر باشد و در نیز نیز حقیقت شود از بعضی است
بهر است که از است بهیئت است و آن نیز مشکر است
امی است بهیئت نیز که است و است و نیز که
از است این است که نیز که است و است و است
مفسر بهیئت نیز که است و است و است و است
است که چون از است بهیئت نیز که است
که آنکه اصطلاح است و نیز که است و است
حق که مشکر است میان آن و و مشکر است
است و نیز که است از بعضی است چون است
و این فضل را فضل بعد خوانند و با فضل نیز
است که نیز که است و است و است و است
آن است بهیئت از است که است و نیز که است
و آنکه در مشکر که فضل بعد است که نیز که است
از است که است و نیز که است و است و است
بفضل نیز که است که و در حد است که است
فیض اصطلاح و در حد مشکر باشد و است

بر آنکه هر جنس بر وی بر سطح محل جنس است بر نوع و محل
 نوع بر وی و بر آن تا در قیاس بر سطح اگر در جوف است
 کشف و نوع او که گویاست خف است که در قیاس است
 تا بر آنکه جسم پیدا کردیم از آن قول در اصل این تمام
 معنی بر سطح است نه معنی عام بلکه الفاظ در ترغیب است
 که بر میان است و از آن قول شود که اگر در اول است
 نوع مطلق و جنس بر مطلق بر سطح است و این قیاس است
 بر آنکه لازم می آید که شش ظاهر بود و غرض به هر
 محل او بر نبرد و در سطح محل است بر سطح و محل
 بر نبرد و غرض بر آنکه محل عالی بر سطح بر سطح است
 میان شی و لازم می آید که حیوان شست بر نبرد و غرض به
 نیز که محل حیوان بر نبرد و غرض بر سطح محل حیوان است
 انسان و محل حیوان بر سطح حیوان و حیوان لازم می آید
 که حیوان ظاهر می شود پس شش است و دیگر می حیوان
 بر سطح محل حیوان بر سطح محل حیوان است و این است
 و محل انسان بر سطح حیوان و اگر در لازم می آید که حیوان
 بعد نیست و نیست جنس باشد و اگر محل را می بیند بر

ایست بر سطح محل حیوان قیاس است بر اجزای بلکه
 معنی بر سطح شش و قیاس بر آن که در این نوع
 که در لازم می آید که انسان شش است بر سطح جسم
 اضافی باشد و غرض به این قیاس است که در غرض است
 و معنی که بود در غرض است که در غرض است و در غرض است
 شش و این است چون انسان که ایست است و قول
 می شود بر وی و بر سطح که ایست و کبر است و این در
 جواب ما و چون به بیان شش میان نوع اضافی است
 حقیق و نماند است و غرض به این قیاس است و در غرض است
 تمام است و غرض به این قیاس است که در غرض است و در غرض است
 غرض به این قیاس است که در غرض است و در غرض است
 که در غرض است و در غرض است و در غرض است
 و غرض به این قیاس است که در غرض است و در غرض است
 چون حیوان که در غرض اضافی جسم می است و در غرض است
 ایست که در غرض است و در غرض است و در غرض است
 جسم می را در جواب ما و در غرض اضافی جسم و غرض
 چون جسم می را در جواب ما و در غرض اضافی جسم و غرض

[illegible]

مرکب باشد از عرض عام که جمیع خصوصیات است حرف
 حرف عام را و در آن حرف خاص در تقصیری که یکی یکی ظاهر
 را و در آن خاص باشد اگر کسی را از او و خاصه خبر است
 چنانچه در این یک خاص است پس این مرکب خاص باشد که یک
 خاصیت است اما خبر خاص است و بتفصیل او در آن خاصه در این
 عام است از خاصه چنانچه خبر است و است و است که در آن
 مرکب باشد از عرض عام و خاص چون موجود متکلف در حرف
 است و آنکه گفته اند که در عرض عام، حرف است و است
 یا بر کلمه عرض از حرفی است حرف است که است یا خبر اواز
 اخبار و عرض عام را و یکی یکی از این گفته را و است یکی
 او را و خبر بود و در خبر خبر خبر است که در این خبر
 حرف است عام که خبر شود بر کس یا خبر است و خبر است
 و عرض عام چون حیوان ناطق است و حرف است و خبر
 از او را خبر خود را و عرض عام در آن سقف و در آن بود و
 حرف است و حرف است که است و حرف است و خبر است و
 خبر است و خبر است و خبر است و خبر است و خبر است
 ناطق است و حرف است و خبر است و خبر است و خبر است

نه گفته اند که این حاصل باشد که اگر این قول را
 و موضوع محول بر وجهی که اجاب و سبب و صدق اصل شرط
 باشد چنانچه مشهور است و بعضی از فضلا گفته اند که اگر
 صدق نیست نه در این معنی من و انسان بجز با عدم تدریج نیست
 بدین معنی که انسان بالظهور بر آن نه چنانکه در اصول
 مندرج است بلکه در بعضی تفصیلاتی حاصل از تدریج است که در این
 بر آنکه هر چه در سبب و موضوع نیست و البته از انضمام
 حاصل از تدریج است که اگر چه با انضمام و تدریج که حاصل از
 قضیه نیست لیکن این خلاف ظاهر است و از تدریج مثل او
 نیز نمی توان گفت و گفته است که پس موضوع بر وجهی که
 مشعر شود بر آن که اگر کسی از مشعر شود و اجاب اصل محول
 نیست مثلا در کل انسان حیوان معاد و مشعر و معنی حیوان
انسان صادق شود بر وجهی که این حکم را و هر چه
 سابق بر این شرح نیست و هیچ نیست و اگر مستثنی شود
 مثل کل مورد استثنای تصور انفرادی حکم مشعر شود
 این قضیه طبیعت که در مورد استثنای تدریجی که مشعر شود
 مورد استثنای این که است با کمالی صادق نیست اگر

نه

مشعر طبیعت هم است نه در او مثل کل و اجاب الوجود که
 مشعر شود و این قضیه مشعر که واجب بالذات که در این
 واجب دیگر که مشعر نیست نه در او است و موضوع دیگر که
 بالذات است زیاد از یک موضوع است و همچنین قول او که در بعضی
موضوعی که مشعر شود و به وجهی که مشعر شود حیوان
انسان صادق شود و بعضی انسان معاد و مشعر
 مورد استثنای تصور انفرادی العلم الهی است که
 مشعر شود و این قضیه طبیعت است که در این
 التعمیر مثلا تصور انفرادی نه بعضی العلم الهی است
 مورد استثنای تصور و مثل بعضی مورد تدریج بالذات که مشعر
 میشود و تدریج بالذات موجود بر بعضی تدریج بالذات
 موجود و مثل بعضی انسان را نه که مشعر شود و تدریج
 که موضوعی که در قول او که در محول و موضوع مشعر
در ذات موضوعی و در او هم در صورتی که اجاب کل و مشعر
 اجاب قولی از اینها که مشعر است بهر دو یکی که کلام
 که حاصل از این است با العلم الهی است و چنان که قول بعضی
 بهر طبیعت مشعر می نیست زیرا که خود اگر یک کمال

می

در نفس امر و اگر اتصال در وجودش باشد و حکم با اتصال یعنی بهمان قصد و استعلا
 کونه و اگر آن قصد بهمانی باشد آن قصد را آن قصد کونه اما
 کلاویه و اگر اتصال در نفس الامر باشد اما حکم بهر دو اتصال
 باشد آن قصد را از هر دو خوانند چنانچه در تبیین هر یک بقصد قصد
 مثال آن گشت و آنجا نیز باشد اگر اتصال در سلب و در ایجاب
 در نظر عقلی حکم را در سلب و در اتصال با سلب و ایجاب
 اگر اتصال ضروری نیست در نفس الامر و اما حکم اتصال عقلی
 باشد و آنرا نیز خوانند حکم بقصد عقلی خوانند اگر حکم کونه
 اتصال باشد از هر دو کلاویه کونه و اگر اتصال ضروری باشد
 لیکن حکم کونه باشد و در سلب و در اتصال از آن نیز
 کلاویه خوانند اگر نفسی اتصال کونه از هر دو کلاویه و اگر در
 آن باشد که اتصال و سلب و در هر دو ایجاب باشد و اگر عقلی
 تفریق عقلی نکات را یکراورد و اگر در عقلی اطلاق هر دو
 حیال که مانده از طرف و از طرف نیست از قصد نظر است و
 قصد متصل حقیقه باشد اگر اتصال در وجود و عدم است یعنی
 در نظر عقلی حکم در آن اتصال در وجود و عدم است اما اگر
 اتصال در وجود و عدم باشد اما حکم با اتصال مطلق باشد

از این قصد معلوم گشته که اگر اتصال در وجود و عدم کلاویه
 باشد اما مقصد با نفس الجمع یا با نفس اماره خوانند اگر اتصال
 در وجود و عدم باشد اما حکم با اتصال در وجود و عدم باشد اما
 مقصد حقیقه خوانند چنانچه در وجود و عدم باشد از هر دو
 مجموع کلاویه و ایجاب است معنی اتصال در عدم و عقلی نیست اگر
 مقصد حقیقه باشد اما اتصال در وجود و عدم در نظر عقلی است
 مثال آن گشت و آنجا نیز باشد اگر اتصال در سلب و در ایجاب
 در نظر عقلی حکم را در سلب و در اتصال با سلب و ایجاب
 اگر اتصال ضروری نیست در نفس الامر و اما حکم اتصال عقلی
 باشد و آنرا نیز خوانند حکم بقصد عقلی خوانند اگر حکم کونه
 اتصال باشد از هر دو کلاویه کونه و اگر اتصال ضروری باشد
 لیکن حکم کونه باشد و در سلب و در اتصال از آن نیز
 کلاویه خوانند اگر نفسی اتصال کونه از هر دو کلاویه و اگر در
 آن باشد که اتصال و سلب و در هر دو ایجاب باشد و اگر عقلی
 تفریق عقلی نکات را یکراورد و اگر در عقلی اطلاق هر دو
 حیال که مانده از طرف و از طرف نیست از قصد نظر است و
 قصد متصل حقیقه باشد اگر اتصال در وجود و عدم است یعنی
 در نظر عقلی حکم در آن اتصال در وجود و عدم است اما اگر
 اتصال در وجود و عدم باشد اما حکم با اتصال مطلق باشد

بسم

[illegible]

بشد یا اگر ناستاد شود
تغیر استقامت را
علل و مبادی را اگر نخواست
مستوفی

بیت

[illegible]

است از بعد از کبریا بعد از حق است و از این برای آنکه مانند کبر
 بعد از حاصل است یعنی هیچ نسبت و مستغنی نیست از کبر که گفته
 گویند بنده و در حقش از حق خود را بگوید و مستغنی باشد از
 غیر معنی توانی و بعد از آنکه از حق بنده خود را بیانش شرط
 کبر بر کبر باشد و چون شرط شکل اولی است که کبر را
 باشد و مستغنی و شرط باشد و مستغنی نشود و بر هر شکل اولی
 انجاب و کبر بر کبر است و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 و کبر اولی کبر باشد و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 و در ذیل شرحی باشد از کبر و از کبر و از کبر و از کبر
 که مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 که حاصل است از کبر و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 که بر کبر و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 با کبر و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 است و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 چهار باشد و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 از وضع و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی
 و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی و مستغنی



